

افغانستان: ابهام استراتژیک و ناکامی آمریکا

دکتر حسین دهشیار - دانشگاه علامه طباطبایی

پیشگفتار

جنگ در افغانستان به گونه‌ای پیش رفته است که چشم انداز خوبی در برابر تصمیم گیرندگان آمریکایی نمی‌نهد. زمامداری باراک اوباما، بیشترین دگرگونی را در نگرش آمریکاییان به مسئله افغانستان و چندی چون نبرد در آن کشور پدید آورد. لیبرال‌ترین عضو سنای آمریکا، پس از به دست گرفتن سیاست خارجی، گسیل گسترده‌تر نیروها، تخصیص منابع بیشتر در همه زمینه‌ها، همکاری کارسازتر منطقه‌ای و تمرکز «لیزری» در افغانستان را بعنوان یک «باید» مطرح کرد. در ۱۷۳۴، پای روسیه تزاری که در آسیای مرکزی در پی گسترش نفوذ بود، به بخشی از ایران و سرزمینی کشیده شد که امروز افغانستان خوانده می‌شود. یک سده پس از آن یعنی در ۱۸۳۷، نیروهای بریتانیا به جایی رسیدند که افغانستان کنونی را در بر می‌گرفت. بدین سان، می‌توان گفت که توجه آمریکا به افغانستان دنباله سیاستهای گسترش دامنه نفوذ و حوزه امنیتی است

که در گذشته قدرتهای بزرگ باختری در پیش گرفته بودند. ولی هیچ یک از بازیگران بزرگ جهانی در سراسر تاریخ مدرن افغانستان، آن کشور را نقطه حیاتی در سیاست خارجی خود نشمرده بود. آمریکا در دوران زمامداری باراک اوباما، نخستین قدرت باختری است که به این کار دست یازیده است. برای دولت استعماری بریتانیا می‌بایست سه جنگ با افغانستان در سالهای ۱۸۴۲-۱۸۳۸، ۱۸۸۰-۱۸۷۸ و ۱۹۱۹ پیش آید تا متوجه بیهوده بودن سیاستهای خود شود. «جنگ اوباما» یعنی شاه بیت کار کرد او در بهانه بین‌المللی، در نیمه‌های نخستین دوره ریاست جمهوری، با نابسامانی بسیار روبه‌رو شده و این پرسش را پیش آورده که علت چنین ناکارآمدی نظامی و سیاسی چیست. انگلیسیها درباره کمابیش یکصد سالی که از نزدیک درگیر مسائل افغانستان بودند، دست کم می‌توانند بگویند که با وجود ناکامی در به زیر سلطه کشیدن آن کشور، در نخستین جنگ خود، شاه شجاع را از تبعید در هندوستان به کرسی قدرت در کابل باز گردانده‌اند و در جنگ دوم

داشتن منابع هنگفت زیرزمینی بویژه نفت، جایگاه جغرافیایی و همسایگی با سرزمینهای استراتژیک، توانمندیهای تکنولوژیک در پهنه نظامی، برخورداری از زیرساختهای مناسب و نهادهای کارآمد برای سربر آوردن بعنوان يك کشور نمونه در پرتو بوروکراسی نهادینه شده، باید در مدار کنترل و نفوذ آمریکا قرار گیرد تاواشنگتن بتواند به هدف اصلی خود که همانا دگرگون کردن جغرافیای سیاسی و ارزشی منطقه است، برسد. بر پایه همین ارزیابی بود که عراق در برنامه‌های سیاست خارجی در اولویت قرار گرفت و افغانستان در حاشیه ماند. باراک اوباما این ارزیابی را در تعارض کامل با نیازهای آمریکا و منافع ملی کشور دانست و اعلام کرد که خطری بنیادی که آمریکا با آن روبه‌روست همانا افراط‌گرایی است که کانون آن افغانستان است. پس برخلاف جنگ عراق که جنگی بر پایه گزینش و آنهم گزینشی نادرست بوده، جنگ در افغانستان جنگی ضرور، آنهم ضرورتی مایه گرفته از منافع ملی و نه برداشت ایدئولوژیک از جایگاه آمریکا است. در چارچوب همین دگرگونی استراتژیک بود که برای نخستین بار، در بودجه پنتاگون (وزارت دفاع) برای سال ۲۰۱۰ پول بیشتری برای جنگ افغانستان در سنجش با جنگ عراق تخصیص داده شد. در سال ۲۰۰۹ بودجه

توانسته‌اند کنترل سیاست خارجی افغانستان را به دست آورند. برجسته‌ترین پیامدی که سیاست آمریکا در دوران باراک اوباما درباره افغانستان داشته، این بوده که يك «جنگ فراموش شده» يك «جنگ طولانی» شده است. بی‌گمان درباره چرایی ناکارآمدی فزاینده سیاستهای باراک اوباما در افغانستان، با وجود افزایش نیروها و منابع مالی، می‌توان بر نکته‌هایی چند انگشت گذاشت، ولی بیش از هر چیز باید به ساختار تصمیم‌گیری در پهنه سیاست خارجی آمریکا و ناتوانی آن دولت در «شناخت درست» معادلات داخلی افغانستان پرداخت.

ایستار لیبرالها و محافظه‌کاران در برابر جنگ

رفته رفته این اندیشه یکپارچه در آمریکا پامی گیرد که در افغانستان، کمابیش همان ناکامی و سرشکستگی برای آمریکا رقم خواهد خورد که پنج دهه پیش در جنوب خاوری آسیا تجربه شده است. لیبرالها بر سر هم، این جنگ را بی‌معنای دانند و محافظه‌کاران جدا از اینکه راه‌اندازی این جنگ چه ضرورتی داشته، خواهان پیروزی‌اند؛ هر چند تعریف درست و روشنی از پیروزی به دست داده نشده است. دموکراتها در کنگره، در برابر این جنگ، سخت ناآرام و خواهان آنند که هر چه زودتر حضور نیروهای آمریکا در افغانستان به کمترین اندازه برسد. بیشتر جمهوریخواهان بر آنند که دولت آمریکا در دوران هشت ساله ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، بسیار منطقی رفتار کرده بود که سیاست پرداختن به افغانستان در کمترین اندازه را بی‌گرفته و شمار نیروهایش را در آنجا از مرز چهل هزار تن فراتر نبرده بود؛ ولی اکنون که بر پایه سیاستهای باراک اوباما شمار نیروها به کمابیش یکصد هزار تن رسیده است، باید به همه هدفهای مطرح شده رسید، حتا اگر این کار در گرو حضور دیرپای سربازان آمریکایی در افغانستان باشد.

باراک اوباما، نخستین رییس جمهوری لیبرال آمریکا پس از چهار دهه، جنگ افغانستان را يك «ضرورت» خواند و لزوم توجه بیشتر آمریکا به این مسأله را خواهان شد. آمریکا در دوران حضور جمهوریخواهان در کاخ سفید در هشت سال نخست سده بیست و یکم، این باور را شالوده تصمیم‌گیری قرار دادند که عراق با توجه به

○ رفته رفته این اندیشه یکپارچه در آمریکا پامی گیرد که در افغانستان، کمابیش همان ناکامی و سرشکستگی برای آمریکا رقم خواهد خورد که پنج دهه پیش در جنوب خاوری آسیا تجربه شده است. لیبرالها بر سر هم، این جنگ را بی‌معنای دانند و محافظه‌کاران جدا از اینکه راه‌اندازی این جنگ چه ضرورتی داشته، خواهان پیروزی‌اند؛ هر چند تعریف درست و روشنی از پیروزی به دست داده نشده است.

گستره آن کمابیش به اندازه فرانسه و یک و نیم برابر سوئیس است، از دید بیشتر آمریکاییان و بسیاری از نخبگان، بویژه لیبرالها، بیهوده است. اگر هم سخن جان وینتروپ را که دهه‌ها پیش گفته بود «آمریکا سرزمینی بر فراز تپه است» بپذیریم، بی‌گمان باید بپذیریم که «این سرزمین به گونه‌ای فزاینده مه‌آلود است». فضای سیاسی آمریکا در پیوند با جنگ افغانستان سخت نابسامان است و حتا نظامیان درگیر در میدان نیز آشکارا ناخرسندی خود را از فرایند سیاستگذاری و شیوه کار سیاستمداران تصمیم‌گیرنده، اعلام می‌کنند.

در سایه دیدگاهها و اقدامات لیبرالها در دهه شصت در پیوند با کارکرد و سیاستهای آمریکا در پهنه جهانی، این باور در میان شهروندان بالا گرفت که رهبران لیبرال، در دفاع از منافع ملی سست‌گامند. بر پایه همین باور بود که در گذر چند دهه، نامزدهای ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه توانستند شکست جیمی کارتر، والتر ماندیل، مایکل دوکاکیس، ال‌گور و جان کری را که از دموکراتهای لیبرال بودند، گریز ناپذیر سازند. در دوران مبارزات ریاست جمهوری در ۲۰۰۸، تیم انتخاباتی باراک اوباما برای اینکه نامزد جمهوریخواه با بهره‌گیری از این باور همگانی به پیروزی نرسد و در همان حال دموکراتها مخالفت با جنگ عراق را همچون یک کارت برنده در دست داشته باشند، به بزرگ‌نمایی اهمیت استراتژیک افغانستان در ستیز با افراط‌گرایی پرداختند. دموکراتها در کنگره آمریکا که کمابیش همگی مخالفت با جنگ عراق را سرلوحه سیاستهای خود قرار داده بودند، برای اینکه پیروزی باراک اوباما، لیبرال و رسیدن به اکثریت در کنگره را مسلم سازند، نقش گسترده‌تر آمریکا در افغانستان را مطلوب جلوه دادند. ملاحظات انتخاباتی، با وجود باورهای ضدجنگ که اهمیت و اعتبار فراوان در ساختار حزب دموکرات و نخبگان لیبرال دارد، سبب شد که جنگ در افغانستان، جنگی بایسته و خوب معرفی و برای آن بازاریابی شود.

لیبرالها و محافظه‌کاران با وجود دیدگاهها و ارزشهای ناهمسانی که در زمینه‌های داخلی و خارجی به نمایش

○ بیشتر جمهوریخواهان بر آنند که دولت آمریکا در دوران هشت ساله ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، بسیار منطقی رفتار کرده بود که سیاست پرداختن به افغانستان در کمترین اندازه را پی گرفته و شمار نیروهایش را در آنجا از مرز چهل هزار تن فراتر نبرده بود؛ ولی اکنون که بر پایه سیاستهای باراک اوباما شمار نیروها به کمابیش یکصد هزار تن رسیده است، باید به همه هدفهای مطرح شده رسید، حتا اگر این کار در گرو حضور دیرپای سربازان آمریکایی در افغانستان باشد.

جنگ عراق ۸۷ میلیارد دلار بود در حالی که تنها ۴۷ میلیارد از سوی دولت جورج دبلیو بوش برای جنگ افغانستان در نظر گرفته شده بود. ۱ در آغاز کار، دموکراتها هر چند جنگ در افغانستان را ناهمخوان با رییس جمهور هم حزبی خود تعریف نمی‌کردند، ناشادمانه به پشتیبانی از جنگ پرداختند و جمهوریخواهان هم که در بیشتر زمینه‌ها با باراک اوباما سازگاری دارند، تنها با این باور که افغانستان و سرزمینهای پیرامونش آستان خطرهای سهمگین است، از این جنگ پشتیبانی کردند. اما امروز، در سایه چنددستگی فزاینده در میان تصمیم‌گیرندگان سیاسی و نظامی در پهنه سیاست خارجی آمریکا، بویژه درباره افغانستان، گسلهای کمابیش ناپیدا آشکار شده و ضرورت گسترش جنگ در افغانستان که توجیه اصلی باراک اوباما برای ایجاد دگرگونی بنیادی در سیاست خارجی بوده، سخت به چالش کشیده شده است. مباحثات بر سر جنگ افغانستان، سیاستهای در پیش گرفته شده درباره این جنگ و مدیریت آن در فضایی یکسره تنش‌آلود انجام می‌شود؛ فضایی که یادآور دغدغه‌های مربوط به جنگ عراق در سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ است. جنگ در افغانستان، کشوری که

می‌گذارند، بر سر این نکته که آمریکا در صحنه جهانی باید حضور فعال داشته باشد، در کنار یکدیگرند. بین‌الملل‌گرایان امروزه اهرم‌های تصمیم‌گیری را در هر دو جناح سیاسی در آمریکا به دست دارند، اما آنچه آنها را در برابر هم قرار می‌دهد، دیدگاه‌های ناهمسانشان درباره کاربرد نیروی نظامی و جغرافیای خطر است. لیبرالها بر آنند که کاربرد نیروی نظامی باید واپسین گزینه به هنگام پیاده کردن هدفها باشد. محافظه‌کاران چنین منطقی را فراخوانی به پذیرش شکست می‌دانند و بر این باورند که کاربرد دزور، به حکم ضرورت استراتژیک و بعنوان عاملی اثرگذار، باید یکی از گزینه‌های روی میز باشد. محافظه‌کاران که برای ارزشهای نظامی در چارچوب چشم‌اندازهای جکسونی فضیلت بسیار قائلند، بر آنند اگر حضور آمریکا در خلیج فارس به دنبال حمله نیروهای عراق به کویت از «در وای افق» به حضور «در درون کشور»^۳ تبدیل شد، در مورد افغانستان نیز باید چنین باشد. این درست همان چیزی است که لیبرالها و دموکراتها که در کنگره اکثریت دارند با آن مخالفند و باراک اوباما را نیز که نظامیگری را فضیلت نمی‌داند، در کنار خود دارند. باراک اوباما اعلام کرده است که خروج نیروهای رزمی آمریکا از افغانستان، بی‌توجه به وضع میدانهای جنگ و چندوچون عملیات، از ژوئیه ۲۰۱۱ آغاز خواهد شد. معین کردن جدول زمانی برای بازگشت نیروها، فارغ از اینکه نظر فرماندهان نظامی سرگرم جنگ در افغانستان چه باشد، باعث شد که محافظه‌کاران به مخالفت با سیاستهای رییس‌جمهوری و پشتیبانی از جنگ در افغانستان بپردازند. باراک اوباما گفته است که «فرستادن نیرو به افغانستان برای تأمین امنیت دوستان و امنیت مشترک جهانی بوده است». در برابر، مخالفان باراک اوباما می‌گویند اینکه اعلام کنیم برای تأمین امنیت نیرو می‌فرستیم و سپس در مدت یکسال آنها را فرا می‌خوانیم، «مثل این است که در دوران جنگ جهانی دوم، آمریکا به ژاپن و آلمانها گفته باشد هدف شکست دادن شماس، ولی تصمیم داریم تا ۱۹۴۴ نیروهای نظامی خود را از میدان نبرد فراخوانیم»^۴ پرسش این

است که چگونه می‌توان از يك سو اعلام افزایش نیرو کرد و در همان حال سیاست را بر این قرار داد که کاهش نیروها به دنبال افزایش انجام گیرد. مخالفان اوباما، سیاست جنگی او را پدید آورنده «سردرگمی»^۵ در میان نظامیان مجری این سیاست و نیز تصمیم‌گیرندگان در حکومت افغانستان می‌دانند. بدین سان، چندی است که بگویم بر سر جنگ افغانستان بالا گرفته و رفته رفته بدبینی نسبت به آینده آمریکا در افغانستان افزایش یافته است. چه لیبرالها و چه محافظه‌کاران به نقد جنگ در افغانستان و ترسیم آینده‌ای ناخوشایند برای آمریکا پرداخته‌اند و هر چند دلایلی یکسره ناهمسان می‌آورند، ولی به يك نتیجه می‌رسند. محافظه‌کاران نبود تعهد، دریافت نادرست از منافع ملی و بی‌توجهی به مسئولیتهای جهانی آمریکا را بن‌مایه شکست نهایی سیاست باراک

○ امروز، در سایه چنددستگی فزاینده در میان تصمیم‌گیرندگان سیاسی و نظامی در پهنه سیاست خارجی آمریکا، بویژه درباره افغانستان، گسلهای کمابیش ناپیدا آشکار شده و ضرورت گسترش جنگ در افغانستان که توجیه اصلی باراک اوباما برای ایجاد دگرگونی بنیادی در سیاست خارجی بوده، سخت به چالش کشیده شده است. مباحثات بر سر جنگ افغانستان، سیاستهای در پیش گرفته شده درباره این جنگ و مدیریت آن در فضایی یکسره تنش‌آلود انجام می‌گیرد؛ فضایی که یادآور دغدغه‌های مربوط به جنگ عراق در سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ است. جنگ در افغانستان، کشوری که گستره آن کمابیش به اندازه فرانسه و يك و نیم برابر سوئیس است، از دید بیشتر آمریکاییان و بسیاری از نخبگان، بویژه لیبرالها، بیهوده است.

آن بوده باشکست روبه‌رو شده است» بیرون رود. یکی از برجسته‌ترین عوامل شکست تحقیر آمیز آمریکا در جنگ ویتنام، پیدایش گسل بزرگ داخلی و سرانجام پذیرش بیهوده بودن جنگ از سوی همه گروه‌های سیاسی بود. امروز نیز در دوران زمامداری باراک اوباما، برای بسیاری از آمریکاییان در چپ و راست طیف سیاسی، افغانستان به دلایل گوناگون ارزش جنگیدن ندارد و بهتر است که واشنگتن پیش از روبه‌رو شدن با شکست، نیروهای خود را از آنجا فراخواند.

از جاپای کوچک به جاپای بزرگ

از هنگام دگرگون شدن جایگاه آمریکا در پهنه بین‌المللی و رقم خوردن نقش بازیگر برتر برای ایالات متحده که به زانو در آمدن امپراتوریهای بریتانیا و فرانسه راهگشای آن بود، کمتر پیش آمده است که دست به دست شدن رهبری سیاست خارجی، دگرگونی‌هایی چشمگیر در تعریف منافع ملی پدید آورده باشد؛ اما بی‌گمان جابجایی در کاخ سفید در ۲۰۰۹ را باید از دگرگون‌کننده‌ترین پدیده‌ها در پیوند با گرانیگاه سیاست خارجی آمریکا دانست. باراک اوباما پس از خواندن نوشته‌های اینهلدینهور یزدان‌شناس آمریکایی که در شکل‌گیری استراتژی دوران جنگ سرد اثرگذار بود گفت یاد گرفته‌ام «این ایده الزام‌آور را که در این جهان درد و سختی و یک شر خطرناک وجود دارد». او هم مانند همتای پیشین خود به وجود دشمن و ضرورت مبارزه با آن باور داشت، اما درباره جغرافیای خطر و چگونگی ستیز با این خطر، نظری سخت ناهمخوان با ساکن پیشین کاخ سفید ابراز می‌داشت. استراتژی باراک اوباما در رویارویی با خطری که متوجه منافع آمریکا می‌دید، بر پایه دو پیش‌فرض شکل گرفت. گرانیگاه خطر برخلاف منطق جورج دبلیو بوش، عراق نیست بلکه افغانستان است؛ افغانستان بزرگتر از عراق، پرجمعیت‌تر از عراق، فقیرتر از عراق و توسعه نیافته‌تر از عراق است. این ویژگیها از یک سو آنرا برای مخالفان آمریکا جذاب‌تر می‌سازد که بر آن چنگ اندازند یا دست کم جای پای استواری در آن بیابند؛ از سوی دیگر،

اوباما در افغانستان می‌داند و لیبرالها وجود فساد گسترده در حکومت افغانستان، ناکارآمدی سیاسی دولت در کابل، نبود وفاداری به حکومت مرکزی در میان نظامیان و نیروهای انتظامی افغان و پشتیبانی ضمنی پاکستان از طالبان در افغانستان را بعنوان سرچشمه‌های انکارناپذیر و مهارناشدنی در فرایند ناکامی نهایی سیاست جنگی آمریکا در افغانستان مطرح می‌کنند. در زمینه سیاست خارجی، ماهیت اقدام هر چه باشد، دستیابی به هدفها در آنسوی مرزها، بیش و پیش از هر چیز در گرو همبستگی ملی و همخوانی دیدگاهها در میان نخبگان و شهروندان درباره سیاستی است که در پیش گرفته می‌شود. واقعیت این است که امروزه در آمریکا کمترین نشانه از اجماع بر سر جنگ در افغانستان به چشم می‌آید. حتماً محافظه‌کاران که در این سالها از مدافعان همیشگی حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان بوده‌اند و به پشتیبانی باراک اوباما در زمینه پیاده کردن استراتژی ضد شورش برخاسته بودند، زمزمه خروج از افغانستان را آغاز کرده‌اند. مایکل استیل رهبر حزب جمهوریخواه اعلام کرده است که جنگ افغانستان گزینه اوباما بوده و آمریکا باید از افغانستان یعنی «سرزمینی که در گذر هزار سال، هر کس در اندیشه چنگ انداختن بر

○ در سایه دیدگاهها و اقدامات لیبرالها در

دهه شصت در پیوند با کارکرد و سیاستهای آمریکا در پهنه جهانی، این باور در میان شهروندان بالا گرفت که رهبران لیبرال، در دفاع از منافع ملی سست گامند. بر پایه همین باور بود که در گذر چند دهه، نامزدهای ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه توانستند شکست جیمی کارتر، والتر ماندیل، مایکل دوکاکیس، ال‌گور و جان کری را که از دموکراتهای لیبرال بودند، گریزناپذیر سازند.

○ مخالفان باراك اوباما می گویند اینکه اعلام کنیم برای تأمین امنیت نیرو می فرستیم و سپس در مدت یکسال آنها را فرا می خوانیم، «مثل این است که در دوران جنگ جهانی دوم، آمریکا به ژاپن و آلمانها گفته باشد هدف شکست دادن شماست، ولی تصمیم داریم تا ۱۹۴۴ نیروهای نظامی خود را از میدان نبرد فراخوانیم.» پرسش این است که چگونه می توان از يك سو اعلام افزایش نیرو کرد و در همان حال سیاست را بر این قرار داد که کاهش نیروها به دنبال افزایش انجام گیرد. مخالفان اوباما، سیاست جنگی او را پدید آورنده «سردرگمی» در میان نظامیان مجری این سیاست و نیز تصمیم گیرندگان در حکومت افغانستان می دانند.

يك سو سرباز محور و از سوی دیگر جمعیت محور است. سرباز محور است، بدین معنا که تا جایی که ممکن است نیروی نظامی بیشتری در میدان باشد تا سنگین ترین آتش را بر سر دشمن فروریزد. نخستین و برجسته ترین هدف این استراتژی، کشتن و نابود کردن نیروهای دشمن نیست، بلکه دفاع از شهروندان و ایجاد امنیت برای آنان است که تنها با به کارگیری سربازان بیشتر امکان پذیر است. در این استراتژی بر انبوه بودن نیروها برای پشتیبانی از شهروندان و جلب نظر آنان و به سخن دیگر، بر به دست آوردن دل و مغز مردمان انگشت گذاشته می شود. استراتژی ضد تروریسم که از ۲۰۰۱ شالوده سیاست آمریکا در افغانستان بود، بر اندک بودن سربازان آمریکایی، کشتن نیروهای طالبان و همزمان غیر افغان آنان تأکید داشت. آمریکا بر این باور بود که نیروهای القاعده در عراق متمرکزند و اندک شماری از

آنها بسی آسیب پذیرتر و مستعدتر برای افتادن به دست دشمنان آمریکایی کند. عراق از يك ساختار اداری توسعه یافته و دستگاه دولتی نیرومند و تشکیلات نظامی کمابیش کارآمد برخوردار است و به همین روی برای القاعده امکان اندکی وجود دارد که در آنجا به گونه کارساز خودنمایی کند. در عراق دعوا بر سر تقسیم قدرت سیاسی است، در حالی که در افغانستان با حضور نیروهای آمریکا و تلاش آمریکا برای ایجاد دگرگونیهای گسترده فرهنگی و ارزشی مخالفت می شود و رویارویی با مسائل، نیازمند نیروهای بیشتر و راهکارهایی تازه است. در نخستین گام، باراك اوباما فرمانده نیروهای غربی در افغانستان را برکنار کرد و ژنرال استنلی مک کریستال را به جای او نشانید. پس از ژنرال مک آرتور که در دوران جنگ کره به دستور هاری ترومن رییس جمهوری آمریکا برکنار شد، این نخستین بار بود که يك ژنرال چهار ستاره به هنگام فرماندهی عملیات نظامی از کار برکنار می شد. انگیزه کنار گذاشتن آن ژنرال پس از ۱۱ ماه فرماندهی، در پیش گرفتن راهکاری تازه در پیوند با جنگ افغانستان و شیوه ستیز با افراطیون در افغانستان بود.^۸ مک کریستال پنج سال فرماندهی عملیات ویژه در عراق را به دست داشت و موفق به دستگیری صدام حسین شد. پیش فرض دیگری که استراتژی باراك اوباما بر آن نهاده شد، این باور بود که اجرای سیاست یافتن «جای پای بزرگ» و در واقع افزایش سریع نیروها و تقویت حکومت مرکزی از راه کارآمد کردن اقدامات در گستره کشور در زمینه های امنیتی و رفاه و عمرانی ضرورت بی چون و چرا دارد. به سخن دیگر، می بایست اندازه و توان نیروهای آمریکایی افزایش یابد تا این فرصت فراهم شود که نیروهای امنیتی و نظامی افغانستان آموزش ببینند و آنگاه رفته رفته از شمار نیروهای آمریکایی کاسته شود.^۹

ورود باراك اوباما به صحنه تصمیم گیری، دگرگونی بنیادی در استراتژی آمریکا در نبرد با القاعده پدید آورد و استراتژی ضد شورش شالوده سیاستهای باراك اوباما در افغانستان گشت. این استراتژی جانشین استراتژی ضد تروریسم در دوران جورج دبلیو بوش شد. استراتژی ضد شورش دو ویژگی برجسته دارد. از

پر شمار است؛ پس هدف از طراحی استراتژی این است که از يك سو همسویی و هماهنگی در سیاست خارجی بر سر موضوعی ویژه پدید آورد، و از سوی دیگر توان پیش‌بینی به کارگزاران در دستگاه سیاست خارجی بدهد. باراک اوباما برای اینکه در گذار از استراتژی ضد تروریسم به استراتژی ضد شورش، به هدفهای تعیین شده برسد، بر آن شد که دست به دگرگونی‌هایی در رده تصمیم‌گیرندگان درگیر جنگ افغانستان بزند. این دگرگونیها در چارچوب دو هدف اصلی استراتژی ضد شورش تعریف شد. پیاده‌سازی استراتژی ضد شورش دو ستون دارد: پیش از هر کار، آمریکا باید افغانستان را امن گرداند؛ پس آمریکا باید افغانستان را «نگه» دارد. همزمان با این کار، اقدامات رفاهی، امنیتی و عمرانی در سطح کشور انجام شود. این به معنای آن است که آمریکا باید نقش بنیادی در «ساختن» افغانستان بازی کند.^{۱۱} آمریکا از يك سو باید از فروپاشی حکومت مرکزی جلوگیری کند و از سوی دیگر به آبادانی و فراهم آوردن رفاه و امنیت همت گمارد. ژنرال استنلی مک کریستال در مه ۲۰۰۹ به فرماندهی نیروهای غربی گماشته شد و در تابستان، همزمان با دگرگونیها در سطوح نظامی، ژنرال کارل آیکنبری بعنوان سفیر آمریکا در افغانستان برگزیده شد. این دگرگونیها، از همان آغاز، با تنش و ناهمسازی در میان تصمیم‌گیرندگان همراه بود. ابهام استراتژیک را باید نشان و نماد استراتژی ضد شورش پیاده شده در افغانستان دانست که از همان آغاز کار، آشکار شد و سه دیدگاه و در نتیجه سه مکتب متفاوت درباره شیوه از میان بردن القاعده که از نظر باراک اوباما دشمن و خطر اصلی برای آمریکاست پدید آمد.

۱- مکتب رزمی

وزارت دفاع و وزارت خارجه، از همان نخستین روزهای آمدن باراک اوباما به کاخ سفید، رییس جمهوری را به افزایش دادن شمار نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان و پیاده کردن استراتژی مثبتی بر حضور همه‌سویه در آنجا تشویق کردند. رابرت گیتس وزیر دفاع و هیلاری کلینتون وزیر خارجه، در مباحثات بر این نکته انگشت گذاشتند که در سرزمینی که درازای

○ چه لیبرالها و چه محافظه‌کاران به نقد جنگ در افغانستان و ترسیم آینده‌ای ناخوشایند برای آمریکا پرداخته‌اند و هر چند دلایلی یکسره ناهمسان می‌آورند، ولی به يك نتیجه می‌رسند. محافظه‌کاران نبود تعهد، دریافت نادرست از منافع ملی و بی‌توجهی به مسئولیتهای جهانی آمریکا را بن مایه شکست نهایی سیاست باراک اوباما در افغانستان می‌دانند و لیبرالها وجود فساد گسترده در حکومت افغانستان، ناکارآمدی سیاسی دولت در کابل، نبود وفاداری به حکومت مرکزی در میان نظامیان و نیروهای انتظامی افغان و پشتیبانی ضمنی پاکستان از طالبان در افغانستان را بعنوان سرچشمه‌های انکارناپذیر و مهارناشدنی در فرایند ناکامی نهایی سیاست جنگی آمریکا در افغانستان مطرح می‌کنند.

آنان در افغانستان به سر می‌برند. برپایه باور و استدلال محافظه‌کاران در دستگاه تصمیم‌گیری، می‌بایست سیاست «جای پای کوچک» در افغانستان دنبال شود و نیرو به اندازه‌ای فرستاده شود که بتواند از يك سو از پیروزی مخالفان حکومت جلوگیری کند و از سوی دیگر به حکومت مرکزی این فرصت را بدهد تا حوزه نفوذ خود را بگستراند. در پایان دوران زمامداری جورج دبلیو بوش، شمار نظامیان آمریکایی در افغانستان به ۳۸۰۰۰ تن می‌رسید.

مکتبهای سه‌گانه در زمینه جنگ افغانستان

استراتژی، دو کارکرد برجسته دارد. «استراتژی خطرهارا اولویت‌بندی می‌کند و راهکارهای سیاسی و نظامی برای برخورد با خطرهارا مدلل می‌سازد.»^{۱۲} عناصر سازنده سیاست خارجی آمریکا، گوناگون و

رؤسای جمهوری آمریکا در دوران پس از جنگ جهانی دوم ساخته، چندان خواهان بهره‌گیری از توانمندیهای نظامی برای رسیدن به هدف نیست، اما واقعیتها در مسئله افغانستان، مسئولیت فرماندهی نیروهای مسلح و سیاستهای وزارت دفاع و ادارش می‌کند که اولویت را به ملاحظات ساختاری بدهد. هر چند باراک اوباما پیشنهاد افزایش نیروها در افغانستان را پذیرفت ولی شمار نیروهای تازه را به سی هزار تن رساند و سیاست جای پای بزرگ را پی گرفت و جنگ افغانستان را وارد مرحله‌ای تازه کرد. نظر و استدلال وزیران خارجه و دفاع و دیدگاههای مطرح شده از سوی فرماندهان نظامی در افغانستان سبب شد که با اکراه تن به افزایش نیروها بدهد. به هر روی، او برای اینکه نظر لیبرالها و اعضای حزب دموکرات در کنگره را نیز محترم شمرده باشد، اعلام کرد که از ژوئیه ۲۰۱۱ یعنی ۱۸ ماه پس از افزایش نیروها، بازگشت سربازان آمریکایی از افغانستان آغاز خواهد شد. اعلام این برنامه نشان داد که استراتژی افزایش نیروها نخواهد توانست هدفهای اعلام شده را برآورد زیرا طالبان می‌توانند برای مدتی به خاک پاکستان عقب‌نشینی کنند و از جنگ رودررو دست بکشند و پس از رفتن نیروهای آمریکایی، بار دیگر نبرد را با سرسختی بیشتری بگیرند. بدین‌سان، از یک سو رییس‌جمهوری برای به دست آوردن دل وزیران خود به

○ یکی از برجسته‌ترین عوامل شکست تحقیرآمیز آمریکا در جنگ ویتنام، پیدایش گسل بزرگ داخلی و سرانجام، پذیرش بیهوده بودن جنگ از سوی همه گروههای سیاسی بود. امروز نیز در دوران زمامداری باراک اوباما، برای بسیاری از آمریکاییان در چپ و راست طیف سیاسی، افغانستان به دلایل گوناگون ارزش جنگیدن ندارد و بهتر است که واکنشگتن پیش از روبه‌رو شدن با شکست، نیروهای خود را از آنجا فراخواند.

خطوط لجستیک بیش از ۹ هزار مایل است و بیش از ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند، چاره‌ای جز جنگ زمینی نیست و پیروزی در جنگ زمینی نیز در گرو افزایش شمار نیروها به بیش از یکصد هزار تن است. مک کریستال پس از به دست گرفتن رهبری نیروهای غربی، نظر وزیران دفاع و خارجه را در گزارشی که برای رییس‌جمهوری فرستاد، پژوه داد. باراک اوباما درباره افغانستان گفته بود که «اگر اوضاع مهار نشود، طالبان بر سرزمینهای بیشتری چنگ می‌اندازند و القاعده بر آن خواهد شد که خون آمریکاییان بیشتری را بریزد.»^{۱۲} او سه هفته پس از ادای سوگند ریاست جمهوری، بر پایه نظر وزارت دفاع ۱۷۰۰۰ سرباز به افغانستان گسیل داشت و در ماه مارس هم ۴۰۰۰ تن برای آموزش نیروها در زمینه‌های گوناگون به آن کشور فرستاده شدند. ژنرال دیوید پتریس که در آن هنگام مسئولیت نظارت کلی را داشت، همسو با وزارت دفاع، خواهان افزایش هر چه بیشتر نیروها بود: «مأموریت این است که اطمینان ایجاد شود که افغانستان دوباره پناهگاه القاعده و دیگر تندروهای بین‌المللی نخواهد شد.»^{۱۳} آدمیرال مایک مولن رییس ستاد ارتش نیز در راستای تقویت جناح خواهان افزایش نیروها اعلام کرد آنچه موجب شده افغانستان همچنان گرفتار آشوب باشد، تأکید بر عراق بوده است. «من سالهاست استدلال می‌کنم که به علت تعهداتمان در عراق، منابع لازم برای انجام دادن مأموریت [در افغانستان] نداریم»^{۱۴} ژنرال مک کریستال در چارچوب ارزیابی از اوضاع افغانستان، خواستار افزایش نیروهای رزمی شد و فرستاده شدن ۴۰ هزار نیروی تازه نفس را پیشنهاد کرد. درخواست او یکسره با نظر وزیران خارجه و دفاع، رییس ستاد ارتش و فرماندهی مرکزی همخوانی داشت. از دید مک کریستال، نیروها می‌بایست افزایش یابد تا خواست فرمانده گل‌قوا که همانا جلوگیری از بازگشت القاعده به افغانستان است، به درستی برآورده شود. افزایش نیروها «آمیزه‌ای از توانمندیها در زمینه‌های امنیت، حکومت‌داری، حاکمیت قانون و کمک [رفاهی، عمرانی] پدید می‌آورد.»^{۱۵} باراک اوباما با ویژگیهای شخصیتی و باورهایی ایدئولوژیک که او را از لیبرال‌ترین

نادرست یا نابسند از واقعیتها بود که اعتراض استنلی مک کریستال به سیاستهای باراک اوباما در افغانستان را برمی‌انگیخت. ناهمسازی مفهومی و عملیاتی در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری، سرانجام برآیندی جز شکست در میدان جنگ نخواهد داشت.

۲- مکتب حکومت‌داری

ژنرال کارل آیکنبری از تابستان ۲۰۰۹ که به افغانستان گام نهاد، در ارزیابی‌هایش به این نکته رسید که معضل افغانستان راه‌حل نظامی ندارد و آمریکا، شمار نیروهایش هر چه باشد، نخواهد توانست القاعده را نابود و از دستیابی دوباره طالبان به قدرت جلوگیری کند. از دید سفیر آمریکا در کابل، تنها راه از میان بردن خطر بازگشت القاعده به افغانستان، پشت کردن به حکومت حامد کرزای و پرداختن به اصلاحات ساختاری در زمینه حکومت‌داری در کشور است. این دیدگاه پس از انتخابات ۲۰۰۹ که حامد کرزای را بار دیگر بر کرسی ریاست جمهوری نشانید، پررنگتر شد و به برخورد‌های کلامی میان کاخ ریاست جمهوری و سفارت آمریکا در کابل انجامید. حامد کرزای پس از انتخابات ۲۰۰۴ اعلام کرده بود که می‌خواهد در پایان دوره پنج‌ساله ریاست جمهوری، «کشوری با ثبات با گزینه‌های متفاوت رهبری بر جای بگذارد» و افزوده بود «فکر نمی‌کنم همواره تلاش برای انتخاب شدن خوب باشد.»^{۱۷} سفارت آمریکا انتخابات ۲۰۰۹ و برگزیده شدن دوباره حامد کرزای را یک تقلب بزرگ نامید و او را بعنوان کسی که در سایه همکاری با جنگ‌سالاران، کارتل‌های مواد مخدر و رهبران قبیله‌ای همسو با طالبان بر سر کار مانده است، بی‌بهره از مشروعیت اعلام کرد. بدین‌سان، در حالی که هیلاری کلینتون افزایش نیروهای نظامی و پشتیبانی از حامد کرزای را مایه پیروزی نهایی آمریکا می‌داند، سفیر آمریکا در کابل پاشنه آشیل سیاست باراک اوباما درباره افغانستان را که با همکاری وزارت خارجه طراحی شده است، ماندن حامد کرزای در مقام ریاست جمهوری و شیوه حکومت در آن کشور می‌بیند. بسیاری کسان در وزارت خارجه، محافل

افزایش نیروها گردن نهاد و از سوی دیگر برای نشان دادن اینکه لیبرال‌ها به باورهای خود پایبندند، فراخوانی نیروها را زمانبندی کرد. سردرگمی استراتژیکی که هم اینک گریبانگیر آمریکاست، از همین جا مایه می‌گیرد. استنلی مک کریستال کمتر از یک سال پس از پذیرفته شدن پیشنهادش درباره افزایش نیروها، از کار برکنار شد، زیرا در ارزیابی‌هایش، بی‌اعتمادی خود نسبت به سیاستهای کاخ سفید درباره افغانستان را نشان می‌داد و آشکارا در این زمینه سخن می‌گفت. امروزه ژنرال دیوید پتریس که جانشین استنلی مک کریستال شده است می‌کوشد با الگوبرداری از سیاستهای ضد شورش پیاده شده در عراق، در مدت زمان باقیمانده، به پیروزی در افغانستان دست یابد؛ ولی به ظاهر، این نکته را در نیافته است که جنگ افغانستان یکسره با جنگ عراق تفاوت دارد. جنگ افغانستان از دید ساختاری، همانندی بسیار با جنگ ویتنام دارد؛ پیش از این، قدرتهای اروپایی در جنگهای چریکی در افغانستان شکست خورده‌اند؛ طالبان در آنسوی مرزهای افغانستان پناهگاه دارند؛ بیش از ۸۰ درصد افغانها در روستاها زندگی می‌کنند و کمتر از ۱۰ درصد جمعیت افغانستان با سواد است.^{۱۶} بی‌گمان همین دریافت

○ از هنگام دگرگون شدن جایگاه آمریکا در پهنه بین‌المللی و رقم خوردن نقش بازیگر برتر برای ایالات متحده که به زانو درآمدن امپراتوریهای بریتانیا و فرانسه راهگشای آن بود، کمتر پیش آمده است که دست به دست شدن رهبری سیاست خارجی، دگرگونی‌هایی چشمگیر در تعریف منافع ملی پدید آورده باشد؛ اما بی‌گمان جابجایی در کاخ سفید در ۲۰۰۹ را باید از دگرگون‌کننده‌ترین پدیده‌ها در پیوند با گرائینگ سیاست خارجی آمریکا دانست.

○ برقراری ثبات در افغانستان هر چند نیازمند به کارگیری نیروهای نظامی است، اما بی‌گمان سرچشمه قدرت نمایی طالبان در بخش‌های پهناوری از کشور، توانمندی چشمگیر نظامی آنان یا حضور نابسندۀ نیروهای غربی نیست، بلکه بیش از هر چیز از مشروعیت نداشتن دولت مرکزی مایه می‌گیرد. ناتوانی دولت مرکزی از به دست آوردن پشتیبانی شهروندان بیرون از شهرهای بزرگ، زمینه‌ساز خلأ فزاینده مشروعیت شده است که شورشیان بیشترین بهره‌برداري را از آن می‌کنند.

و افراد درگیر در خرید و فروش مواد مخدر و کارگران دولت است. حکومت حامد کرزای برپایه زدوبند و تقسیم غنائم کشور را می‌گرداند و با سیاستمدارانی همکاری دارد که در گذر سالها نقش بنیادی در درگیرها در افغانستان بازی کرده‌اند. برای نمونه، یکی از وزیران پیشین که پیوندی نزدیک با گروه‌های دست‌اندر کار مواد مخدر دارد و تاجیک است، از آن‌رو که حامد کرزای خواهان به دست آوردن دل تاجیک‌هاست، در جریان انتخابات ۲۰۰۹ مورد مشورت قرار گرفت و کم‌کم بسیار به رییس جمهوری کنونی کرد؛ یا یک ژنرال از بک که در ۲۰۰۱ دستور کشتار در دشت لیلا را داده بود، در جریان مبارزات انتخاباتی از حامد کرزای پشتیبانی می‌کرد. آنتونی کوردزمن که نقش برجسته‌ای در طراحی استراتژی ضد شورش استنلی مک کریستال داشته، حکومت حامد کرزای را «فاسد، سخت‌مترکز، ناتوان و در عمل بی‌اثر در بخش بزرگی از افغانستان»^{۱۸} دانسته است.

برقراری ثبات در افغانستان هر چند نیازمند به کارگیری نیروهای نظامی است، اما بی‌گمان سرچشمه قدرت نمایی طالبان در بخش‌های پهناوری از

رسانه‌ای و دانشگاهی آمریکایی این نظر را که شیوه حکومت‌داری حامد کرزای علت اصلی کارآمدی طالبان است می‌پذیرند.

آمریکا از ۲۰۰۱ تا آغاز ۲۰۰۹ یعنی در دوران اجرای سیاست حضور حداقلی آمریکا در افغانستان کم‌ابیش ۲۲۰ میلیارد دلار هزینه کرد. در ۲۰۰۳، طالبان از ۳۶۴ بخش جغرافیایی در افغانستان تنها ۳۰ بخش را در دست داشتند که امروزه این رقم به ۱۶۰ رسیده است. این باور وجود دارد که سیاست طراحی شده از سوی استنلی مک کریستال که اینک جانشین او ژنرال دیوید پتریس آنرا پیگیری می‌کند «ملت‌سازی مسلحانه» و یکسره ناسازگار با واقعیات افغانستان و تاریخ و فرهنگ آن کشور است. مکتب حکومت‌داری بر ضرورت اصلاحات ریشه‌ای در زمینه نهاد‌های مستقر در جامعه انگشت می‌گذارد و بر آن است که دولت‌سازی نیازمند سه گذار بنیادی یعنی گذار سیاسی، گذار اقتصادی و گذار امنیتی است.^{۱۸}

انجام یافتن این سه گذار، در گرو وجود حکومت کارآمد و مشروع است؛ چیزی که از دید طرفداران مکتب حکومت‌داری، در افغانستان به چشم نمی‌خورد. آیکنبری، ژنرال بازنشسته، با انگشت گذاشتن بر فساد حکومت کرزای، بسیاری کسان را با خود همراه کرده است که به ترسیم چشم‌اندازی تیره در باره موفقیت استراتژی ضد شورش بیرازند. «استراتژی ضد شورش تنها هنگامی کارآمد و اجرا شدنی است که شما [آمریکا] یک شریک افغانی مشروع و قابل اعتماد داشته باشید که امروزه وجود آن جای تردید دارد.»^{۱۹} حتا استنلی مک کریستال هر چند در نخستین ارزیابی خود افزایش نیروها را مایه شکست القاعده دانسته بود، ولی در مورد حکومت افغانستان، درست همین نظر سفارت آمریکا در کابل را بیان کرده بود: «ضعف نهادهای دولتی، اقدامات زیانبار دلالان قدرت، فساد گسترده و سوءاستفاده از قدرت بوسیله مقامات گوناگون و اشتباهات ایساف»^{۲۰} موانعی بزرگ بر سر راه موفقیت به‌شمار می‌آیند. در بیشتر ۳۴ ایالت کشور، یا نمادهای حکومت مشروع و کارآمد وجود ندارد یا اینکه کارها به‌دست ائتلافی از جنگ‌سالاران، رهبران فاسد قبیله‌ای

سطح محلی بتواند به چشم شهروندان، خوب و کارآمد و مشروع جلوه کند. حکومت کرزای ماهیت ملی ندارد و یکسره بر ارتش و تقسیم غنائم و نادیده‌انگاری پیوند کارگزاران دولت با قاچاقچیان مواد مخدر استوار است. اقدام آمریکا در فرستادن نیروهای رزمی بیشتر در چارچوب استراتژی ضد شورش اثر چندانی در از میان بردن علتهای بنیادی ظهور و حضور طالبان در افغانستان نخواهد داشت. بی‌گمان، یک حکومت ناکارآمد، حتی اگر ارتشی آموزش دیده و تجهیز شده به دست آمریکا در اختیار داشته باشد، پس از رفتن سربازان آمریکایی، در سایه نداشتن مشروعیت و بی‌بهره بودن از توان مدیریت و گسترده‌گی فساد، به زانو در خواهد آمد. «پرسش این است که آیا شما [آمریکا] در حالی یک حکومت ملی در چشم انداز نیست، می‌توانید ارتشی ملی پدید آورید؟»^{۲۳} بی‌گمان، پاسخ این پرسش برای بسیاری کسان روشن است.

۳- مکتب تکنولوژی

از همان آغاز زمامداری باراک اوباما، گروهی از دولتمردان به رهبری جوزف بایدن معاون رییس جمهوری که پیشینه‌ای دراز در سنای آمریکا در بخش سیاست خارجی دارد، با انگشت گذاشتن بر این نکته که خطر القاعده برای منافع آمریکا انکارناشدنی است، با نظر وزارت دفاع و وزارت خارجه درباره فرستادن نیروهای بیشتر به افغانستان به مخالفت پرداختند. جوزف بایدن که از پشتیبانی رییس دفتر کاخ سفید نیز برخوردار بود، با تأکید بر تجربه به دست آمده در ویتنام، استراتژی ضد شورش را بی‌اثر دانست و گفت بر پایه استراتژی ضد تروریسم اما در چارچوبی متفاوت باید به جنگ القاعده رفت. ولی برنامه ضد تروریسم مورد نظر او هیچ شباهتی به استراتژی ضد تروریسم دوران زمامداری جورج دبلیو بوش ندارد. او برخلاف استنلی مک کریستال و رابرت گیتس افزایش نیروها را درمان درد در افغانستان نمی‌داند؛ برخلاف هیلاری کلینتون، افغانستان را محل تمرکز اعضای القاعده به‌شمار نمی‌آورد؛ برخلاف کارل آیکنبری، پاشنه آشیل آمریکا در افغانستان را فساد و ناکارآمدی حکومت حامد

○ اقدام آمریکا در فرستادن نیروهای رزمی بیشتر در چارچوب استراتژی ضد شورش اثر چندانی در از میان بردن علتهای بنیادی ظهور و حضور طالبان در افغانستان نخواهد داشت. بی‌گمان، یک حکومت ناکارآمد، حتی اگر ارتشی آموزش دیده و تجهیز شده به دست آمریکا در اختیار داشته باشد، پس از رفتن سربازان آمریکایی، در سایه نداشتن مشروعیت و گسترده‌گی فساد، به زانو در خواهد آمد.

کشور، توانمندی چشمگیر نظامی آنان یا حضور نابسندۀ نیروهای غربی نیست، بلکه بیش از هر چیز از مشروعیت نداشتن دولت مرکزی مایه می‌گیرد. ناتوانی دولت مرکزی از به دست آوردن پشتیبانی شهروندان بیرون از شهرهای بزرگ، زمینه‌ساز خلأ فرآیندهای مشروعیت شده است که شورشیان بیشترین بهره‌برداری را از آن می‌کنند. دستگاههای اداری محلی یا وجود ندارد و اگر هم باشد، سخت فاسد و ناکارآمد است. مشکل حکومت مرکزی، نابسندگی سرباز برای ایجاد امنیت در بخشهای گوناگون کشور نیست، زیرا نزدیک به یکصد و پنجاه هزار سرباز از کشورهای عضو ناتو و آمریکا در کنار سربازان افغانی می‌جنگند. مشکل بنیادی این است که نهادهای مشروع از دید دولت مرکزی در افغانستان چندان برجسته نیستند یا کارآمدی و اثرگذاری ندارند. «برای شکست دادن شورشیان، نیاز به بوروکراسی در سطح محلی است. بوروکراسی ثباتی پدید می‌آورد که در سایه نبود آن، طالبان همچنان کارها را به دست خواهند داشت.»^{۲۴} کشور نیازمند حکومتی است که توان چانه‌زنی با طالبان بعنوان نماینده بخش بزرگی از جمعیت کشور بویژه پشتوها را داشته باشد. این توانمندی تنها هنگامی پدید می‌آید که حکومت در

به سوی پاکستان رفت و چون امکان بهره‌گیری از نیروهای رزمی در پاکستان وجود ندارد، بهتر است آمریکا توانمندیهای تکنولوژیک بی‌همتای خود را به کار اندازد. در برابر هر یک دلار که آمریکا در پاکستان هزینه می‌کند، آن کشور ۳۰ دلار در افغانستان خرج می‌کند و این روندی منطقی نیست.^{۲۶} آمریکا به جای نیروهای زمینی باید بیشتر از توانمندیهای تکنولوژیک خود بهره‌گیری کند؛ کاری که کم‌هزینه‌تر و کارآمدتر است و تلفات کمتری نیز به بار می‌آورد. از دیدگاه مکتب تکنولوژی، با شیوه‌ها و از راههای زیر می‌توان القاعده را نابود کرد:

- ۱- به کار گرفتن نیروهای ویژه ۲- بهره‌برداری از مراکز پیشرفته گردآوری اطلاعات ۳- پرتاب موشکهای کروز از ناوهای هواپیمابر در اقیانوس هند ۴- بهره‌گیری از هواپیماهای بی‌سرنشین موشک‌انداز.^{۲۷} از آن رو که افکار عمومی در آمریکا گرایش چندانی به ماندن سربازان آمریکایی در افغانستان نشان نمی‌دهد و با در

○ از دید جوزف بایدن، خاستگاه خطر

برای آمریکا، پاکستان است زیرا نیروهای القاعده در آن کشور در مناطق مرزی با افغانستان متمرکز شده‌اند. پاکستان که به علت ترس از هند، طالبان را یارانی مناسب می‌داند، به این نیروها نمی‌تازد. در پاکستان نزدیک به ۲۰ هزار مدرسه وجود دارد که ارزشهای برخاسته از مدارس دئوبندی را گسترش می‌دهند؛ ارزشهایی که شالوده‌باورهای اعضای القاعده را می‌سازد و بدین سان همواره دریایی از افراد داوطلب برای یارگیری در اختیار رهبری القاعده در پاکستان است. در کنار این نکته، ارزش کمکهای پاکستان به اعضای القاعده انکارناشدنی است.

کرزای نمی‌بیند. او بر این نکته انگشت می‌گذارد که رزمندگان وابسته به طالبان، در دو سوی خط دیوراند که پاکستان را از افغانستان جدا می‌کند به سر می‌برند و این بدان معناست که مرزهای دو کشور به روی اعضای القاعده، طالبان و دیگر جنگجویان مخالف آمریکا باز است. این همان وضعی است که در سده نوزدهم دولت استعماری انگلستان در ستیز با پشتوها با آن روبه‌رو بود و سرانجام هم نتوانست بر قبایل پشتو چیره شود و قدرت خود را در افغانستان استوار سازد. امروز هم مخالفان حکومت مرکزی افغانستان و همپیمانان غربی آن، به آسانی میان دو کشور جابه‌جا می‌شوند. «به نظر می‌رسد اوضاع در مرز افغانستان پاکستان هر اندازه هم عوض شود، آنها به همان گونه که در دهه ۱۸۷۰ بوده‌اند، می‌مانند.»^{۲۸}

از دید جوزف بایدن، خاستگاه خطر برای آمریکا، پاکستان است زیرا نیروهای القاعده در آن کشور در مناطق مرزی با افغانستان متمرکز شده‌اند. پاکستان که به علت ترس از هند، طالبان را یارانی مناسب می‌داند، به این نیروها نمی‌تازد. در پاکستان نزدیک به ۲۰ هزار مدرسه وجود دارد که ارزشهای برخاسته از مدارس دئوبندی را گسترش می‌دهند؛ ارزشهایی که شالوده‌باورهای اعضای القاعده را می‌سازد و بدین سان همواره دریایی از افراد داوطلب برای یارگیری در اختیار رهبری القاعده در پاکستان است. در کنار این نکته، ارزش کمکهای پاکستان به اعضای القاعده انکارناشدنی است. از آنجا که پاکستان دارای جنگ‌افزارهای هسته‌ای است و تروریستها در سایه آشوب و بی‌ثباتی توان از پا انداختن حکومت را دارند، بهتر است نگاه آمریکا هر چه بیشتر به پاکستان دوخته شود. آمریکا، به جای فرستادن سرباز به افغانستان که امکان پیروزی در آن به علت ویژگیهای جغرافیایی وجود ندارد، باید از توانمندیهای تکنولوژیک خود بهره‌گیری کند. استراتژی آمریکا باید تکنولوژی محور باشد، نه متکی به نیروهای رزمی. اعضای القاعده در پاکستان گرد آمده‌اند؛ پس باید جنگ را به جایی برد که دشمن در آن پناه گرفته است. آمریکا در افغانستان باید نیروهای نظامی و امنیتی افغان را آموزش دهد تا با طالبان بجنگند؛ اما برای شکار اعضای جنگجوی القاعده باید

چشمگیری از رهبران طالبان و القاعده انجامیده است. اما مسئله این است که هر استراتژی نیازمند انسجام تئوریک و قابلیت عملیاتی است و این، در گرو مشخص شدن جغرافیای خطر و شیوه برخورد با سرچشمه خطر است. آنچه این سه مکتب را از هم جدا می‌کند، تفاوت بنیادی آنها بر سر همین دو نکته است. عناصر سازنده استراتژی ضد شورش باراک اوباما که از هر سه مکتب مایه می‌گیرد، از انسجام تئوریک و هم‌نواپی اجرایی بی‌بهره‌اند و از همین روست که هر چند شمار نیروها افزایش یافته است، منابع مالی و انسانی بیشتری به افغانستان اختصاص داده شده و در پهنه جهان نیز مخالفت چشمگیری با اقدامات آمریکا در افغانستان ابراز نمی‌شود، پیوسته شاهد بدتر شدن اوضاع در افغانستان و ناکارآمدتر شدن حکومت حامد کرزای هستیم. ابهام استراتژیک سیاست باراک اوباما درباره افغانستان، به چیزی جز ناکامی آمریکا نخواهد انجامید.

سخن پایانی

در کنار لیبرال‌ها که همواره مخالف جنگ در افغانستان بوده‌اند، محافظه‌کاران هم رفته رفته ضرورت فراخوانی نیروهای آمریکایی از افغانستان را درمی‌یابند. این دو گروه هر چند یک هدف دارند، ولی منطق تئوریک آنها سخت متفاوت است. بی‌گمان دامنه‌دار بودن مخالفت داخلی همواره یکی از دلایل ناکامی در پیشبرد سیاستهای خارجی است، ولی در پیوند با جنگ افغانستان، بیش از مخالفت‌های داخلی باید به وجود ابهام استراتژیک در سیاستی که باراک اوباما در پیش گرفته است، اندیشید. استراتژی ضد شورش، از سه دریافت و دیدگاه درباره چرایی جنگ افغانستان و چگونگی پایان دادن به آن مایه می‌گیرد: مکتب رزمی با پشتیبانی وزارتخانه‌های دفاع و خارجه؛ مکتب حکومت‌داری که سرچشمه‌اش سفارت آمریکا در کابل است؛ مکتب تکنولوژی که نظریه پرداز اصلی آن معاون رییس جمهوری است. از آنجا که این سه مکتب بر پیش‌فرضها و استدلالهای تئوریک متفاوتی استوار شده که ماهیتی ناسازگار با یکدیگر دارند، استراتژی ضد شورش باراک اوباما گرفتار ضعف نظری و گسیختگی اجرایی شده است.

نظر گرفتن این واقعیت که امکان پیروزی بر طالبان که کمابیش ۴۰ درصد جمعیت افغانستان را در بر می‌گیرند، بسی دشوار است، استراتژی ضد تروریسم تکنولوژی محور، از دید معاون رییس جمهوری و همفکران او ارزش اجرایی و اعتبار تئوریک چشمگیر دارد.

گفتنی است که استراتژی پیگیری شده از سوی باراک اوباما، آمیزه‌ای است از اصول مورد تأکید سه مکتب یاد شده. در چارچوب این استراتژی، هم شمار نیروها افزایش یافته، هم کار آمد شدن حکومت مرکزی در افغانستان مورد توجه قرار گرفته و هم کاربرد نیروهای ویژه و هوایماهای بی‌سرنشین به نابدی شمار

○ بی‌گمان دامنه‌دار بودن مخالفت داخلی همواره یکی از دلایل ناکامی در پیشبرد سیاستهای خارجی است، ولی در پیوند با جنگ افغانستان، بیش از مخالفت‌های داخلی باید به وجود ابهام استراتژیک در سیاستی که باراک اوباما در پیش گرفته است، اندیشید. استراتژی ضد شورش، از سه دریافت و دیدگاه درباره چرایی جنگ افغانستان و چگونگی پایان دادن به آن مایه می‌گیرد: مکتب رزمی با پشتیبانی وزارتخانه‌های دفاع و خارجه؛ مکتب حکومت‌داری که سرچشمه‌اش سفارت آمریکا در کابل است؛ مکتب تکنولوژی که نظریه پرداز اصلی آن معاون رییس جمهوری است. از آنجا که این سه مکتب بر پیش‌فرضها و استدلالهای تئوریک متفاوتی استوار شده که ماهیتی ناسازگار با یکدیگر دارند، استراتژی ضد شورش باراک اوباما گرفتار ضعف نظری و گسیختگی اجرایی شده است.

- to Afghanistan”, **Spiegel on Line**, August 24, 2009
13. Andrew Bacevich, “The war we Cannot win: Afghanistan and the limits of American Power”, **Commonwealth**, Vol. CXXXVI, August 4, 2009
14. Stephen F. Hayes, “A War Grows in Afghanistan”, **Weekly Standard**, August 17, 2009
15. Anthony Cordesman, “How to Lose Afghanistan”, **Washington Post**, August 31, 2009
16. W.W.W. Foreign Policy. com/ Saigon - 2009/ 08/ 20
17. W.W.W. UpiAsia. com/ For - country- and - Legacy/ 2009/08/11/
18. Marina S. Ottaway, “Rebuilding State institutions in collapsed States”, **Development and Change**, Vol. 33, no.5, 2002,p. 1001-24
19. Peter Baker and Elisabeth Bumeller, “Obama consider Strategy Shift in Afghanistan War”, **New York Times**, Sept. 22, 2009
20. Eric Schmitt and Thom Shanker, “General Calls for more U.S. Troops to Avoid Afghan Failure”, **New York Times**, September 21, 2009
21. W.W.W. Asian Times. com/ Afghan -Race- Becomes - karzai - Clifhanger/ 2009/ 08/15/
22. Richard A. Opiel, “Marines Fight Taliban with Little Aide From Afghanistan”, **New York Times**, August 23, 2009
23. w.w.w. Politico. com/ senate - struggles- with Afghanistan/ 2009/09/16/
24. Anthony Paul, “British Killed Taliban Leaders, and Still Failed”, **Global Post**, August, 7, 2009
25. Douglas Johnson, “Fix Madrassas, Fix Pakistan”, **Washington Times**, August 7, 2009
26. Peter Baker and Elisabeth Bumeller, “obama consider Strategy shift in Afghanistan”, **New York Times**, September 22,2009
27. Bruce Riedel and Michael O’Ohanlon, “Afghanistan”, **U.S.A Today**, September 24, 2009

شورش باراک اوباما گرفتار ضعف نظری و گسیختگی اجرایی شده است. بادر نظر گرفتن این واقعیت، ناکامی آمریکا در دستیابی به هدفهایش در افغانستان دور از انتظار نخواهد بود.

کتابنامه

1. Ann Scott Tyson, “Pentagon Budget Devotes More to Afghanistan War than to Iraq”, **Washington Post**, May 8, 2009
2. Clyde Prestowitz, **Rogue Nation: American Unilateralism and the Failure of Good Intentions**, New-York: Basic Books, 2003, p. 49
3. Brent Scowcroft and George Bush, **A World Transformed**, New York: Alfred A. Knopf,1998, pp. 314-87
4. Michael Graham, “...and How Well it Plays in Bay state”, **Boston Herald**, December 3, 2009
5. Paul Richter and Julian E. Barnet, “Afghanistan Timetable Raises Questions”, **Los Angeles Times**, December 3, 2009
6. Richard N. Hass, “We are not Winning. It is not Worth it.” **Newsweek**, July 18, 2010
7. Richard Cohen, “Taliban and the Obama Doctrine”, **Washington Post**, March 10, 2009
8. Karen Deyoung and Ann Scott Tyson, “Mc Christal to Face Question on Plans for Afghanistan”, **Washington Post**, June 2, 2009
9. C. J. Chivers, “Erratic Afghan Forces Pose Challenge to U.S. Goals”, **New York Times**, June 7, 2009
10. Barry R. Posen, “The case for Restraint”, **The American Interest**, Vol. 3, November - December 2007, p.7
11. Carlotta Gal, “Increasing Accounts of Fraud: Could Afghanistan Vote”, **New York Times**, August 30, 2009
12. Susan Koelbl, “U.S. Army Allies Lessons of Iraq